

فصل دوم:

حرکت خود به خودی توده ها و آگاهی سوسیال دموکراسی

گفتیم که جنبش ما را که نسبت به جنبش سال های ۷۰ وسیع تر و ژرف تر است باید با همان عزم و انرژی بی دریغ آن زمان مجهز نمود. در حقیقت امر هم تا کنون کسی گویا شکی نداشته است که نیروی جنبش امروزه در بیداری توده ها (و به ویژه پرولتاریای صنعتی) و ضعف آن در نارسائی آگاهی و روح ابتکار در رهبران انقلابی است.

لیکن در همین اواخر کشف محیر العقولی شده است که تمام نظریاتی را که تا این زمان در مورد این مسأله حکمفرما بود تهدید به واژگون شدن می نماید. این کشف از طرف «رابوچیه دلو» به عمل آمده است که ضمن جروبحث با «ایسکرا» و «زاریا» به اعتراضات در جزء اکتفا ننموده بلکه کوشیده است «اختلاف عمومی» را به ریشه عمیق تر یعنی به «اختلاف در ارزیابی اهمیت نسبی عنصر خود به خودی و عنصر «منظم» آگاه» برساند. تز اتهامی «رابوچیه دلو» چنین حاکمیت: «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر ایزکتیف یا خود به خودی تکامل»^{*}. ما در مقابل آن می گوئیم: هر آینه

* - «رابوچیه دلو» شماره ی ۱۰، سپتامبر سال ۱۹۰۱، ص ۱۷ و ۱۸. تکیه روی کلمات از

«رابوچیه دلو» است.

جروبحث «ایسکرا» و «زاریا» اصولاً هیچ نتیجه دیگری هم به جز این نتیجه که فکر «رابوچیه دلو» را به این «اختلاف عمومی» رساند نمی داد، باز همین یک نتیجه هم ما را بسیار قانع می ساخت زیرا این تز پرمعنی است و به بهترین طرزى تمام ماهیت اختلافات تئوریکى و سیاسى کنونى بین سوسیال دموکرات های روس را روشن می سازد.

به همین علت است که رابطه بین آگاهی و حرکت خود به خودی اهمیت عمومى عظیمى را کسب می نماید و در اطراف آن باید به طور مفصل غور و تأمل نمود.

الف) آغاز غلیان جنبش خود به خودی

در فصل پیش ما شیفتگی همگانی جوانان تحصیل کرده ی روس را در نیمه ی سال های نود به تئوری مارکسیزم متذکر شدیم. مقارن همان زمان، اعتصابات کارگری بعد از جنگ معروف صنعتى سال ۱۸۹۶ نیز که در پتربورگ رویداد، همین جنبه همگانی را به خود گرفته بود. شیوع این اعتصابات در تمام روسیه گواه آشکاری بود بر عمق جنبش توده ای که مجدداً رو به طغیان می نهاد و اگر بخواهیم درباره ی «عنصر خود به خودی» سخن گوئیم البته قبل از همه باید همین جنبش اعتصابی را جنبش خود به خودی دانست. لیکن حرکات خود به خودی با هم فرق دارند. در سال های هفتاد و در سال های شصت (و حتی در نیمه اول سده ی ۱۹) هم در روسیه اعتصاباتى روی داده که تخریب «خود به خودی» ماشین ها و غیره را همراه داشت. اعتصابات سال های نود را نسبت به این «عصیان ها» حتی می توان «آگاهانه» نامید. گامی که جنبش کارگری طی این مدت به جلو برداشته تا این درجه عظیم است. این امر به ما نشان می دهد که «عنصر خود به خودی» در واقع همان شکل جنینى آگاهی است. عصیان های ابتدائی هم در این موقع دیگر تا اندازه ای مظهر بیدار شدن روح آگاهی بود: کارگران ایمان دیرین را به خلل ناپذیر بودن انتظاماتی که آن ها را تحت فشار قرار می داد از دست می دادند و رفته رفته لزوم

مقاومت دسته جمعی را... نمی خواهم بگویم درک می کردند ولی حس می کردند و جدا از فرمان برداری غلامانه در مقابل روسا سرپیچی می نمودند. ولی مع الوصف این به مراتب بیشتر جنبه ی ابراز یأس و انتقام داشت تا مبارزه. اعتصابات سال های نود تظاهرات آگاهی را به مراتب بیشتر به ما نشان می دهند: در این دوره خواست های معینی به میان آورده می شود، از پیش لحظه ی مناسب در نظر گرفته می شود، وقایع و نمونه های معروف جاهای دیگر مورد شور قرار می گیرد و غیره و غیره. هرگاه عصیان ها صرفاً قیام مردمان ستم کش بود، در عوض اعتصابات متوالی نطفه های مبارزه ی طبقاتی بودند ولی فقط نطفه های آن. این اعتصابات به خودی خود هنوز مبارزه ی سوسیال دموکراتیک نبوده بلکه مبارزه ی تردیونیونی بود، این علامت بیدار شدن خصوصت آشتی ناپذیر کارگران و کارفرمایان بود، اما کارگران در آن موقع به تضاد آشتی ناپذیری که بین منافع آنان و تمام رژیم سیاسی و اجتماعی معاصر موجود است آگاهی نداشتند و نمی توانستند داشته باشند، به عبارت دیگر آن ها آگاهی سوسیال دموکراتیک نداشتند. از این لحاظ اعتصابات سال های نود، با وجود این که نسبت به «عصیان ها» پیشرفت بزرگی محسوب می شد معهداً باز دارای همان جنبه تماماً خود به خودی بود.

ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می دهد که طبقه ی کارگر با قوای خود منحصرأ می تواند آگاهی تردیونیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است و غیره*. ولی آموزش سوسیالیزم از آن تئوری های فلسفی،

* - تردیونیونیزم، چنان که بعضی ها گمان می کنند، به هیچ وجه ناسخ و نافی هرگونه «سیاست» نیست. تردیونیون ها همیشه تا درجه ی معینی تبلیغات سیاسی و مبارزه ی سیاسی

تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشن فکران تتبع نموده اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیزم علمی، معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره ی روشن فکران بورژوازی بودند. به همین گونه در روسیه نیز آموزش تنوریک سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خود به خودی جنبش کارگری و به مثابه ی نتیجه ی طبیعی و ناگزیر تکامل فکری روشن فکران انقلاب سوسیالیست به وجود آمده است. در آغاز دوره ی مورد بحث ما، یعنی- آغاز نیمه ی سال های نود این آموزش نه فقط یک برنامه ی کاملاً سر و صورت یافته ی گروه «آزادی کار» بود بلکه اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز به طرف خود جلب کرده بود.

بدین طریق در این موقع هم بیداری خود به خودی توده های کارگر یعنی بیداری روح زندگی و مبارزه ی آگاهانه وجود داشت و هم جوانانی انقلابی که به تئوری سوسیال دموکراس مسلح بوده و به سوی کارگران روی آورده بودند، در این مورد یک واقعیت که اغلب فراموش می گردد (و کمتر از آن اطلاع دارند) به ویژه مهم است و آن این که نخستین سوسیال دموکرات های این دوره با حرارت به تبلیغات اقتصادی مشغول بودند- (و در این زمینه دستورات حقیقتاً مفید جزوه ی «راجع به تبلیغات، را، که در آن زمان هنوز دست نویس بود، کاملاً در مد نظر داشتند)- لیکن این تبلیغات اقتصادی را نه فقط یگانه وظیفه ی خود حساب نمی کردند بلکه برعکس از همان ابتدا وسیع ترین وظایف تاریخی سوسیال دموکراسی روس را عموماً و سرنگون ساختن حکومت مطلقه را خصوصاً نیز به میان می کشیدند. مثلاً آن دسته از سوسیال دموکرات های پتربورگ که «اتحادیه ی مبارزه در راه آزادی طبقه ی کارگر» را تأسیس کرد، در همان پایان سال ۱۸۹۵ نخستین شماره ی مجله «رابوچیه دلو» را تنظیم نموده بود. این شماره را که کاملاً برای چاپ مهیا بود ژاندارم ها در

(لیکن نه مبارزه ی سوسیال دموکراتیک) نموده اند. راجع به تفاوت بین سیاست تردیونویستی و سوسیال دموکراتیک در فصل آینده صحبت خواهیم نمود.

موقع هجوم شبانه ی شب نهم دسامبر سال ۱۸۹۵ نزد یکی از اعضای این گروه به نام آنتولی الکسیویچ وانیف* کشف نمودند و بدین طریق «رابوچیه دلو» به شکل اولیه خود نتوانست روی انتشار به خود ببیند. سر مقاله ی این روزنامه (که شاید مثلاً پس از سی سال یک «روسکایا استارینا»^{۲۱} آن را از بایگانی اداره ی شهرباتی بیرون بکشد) وظایف تاریخی طبقه ی کارگر را در روسیه توصیف می کرد و تحصیل آزادی سیاسی را در رأس این وظایف قرار داده بود. سپس مقاله ای تحت عنوان «وزراء ما چه فکر می کنند»^{**}؛ درج شده بود که به مسأله قلع و قمع کمیته های آموزش بی سوادان به دست پلیس اختصاص داده شده بود و علاوه بر این یک سلسله مراسلات در آن بود که تنها به پتربورگ اختصاص نداشته بلکه به نقاط دیگر روسیه هم مربوط بود (مثلاً راجع به ضرب و شتم کارگران در استان یاروسلاول). بدین طریق، این روزنامه، که اگر اشتباه نکنیم «نخستین آزمایش» سوسیال دموکرات های روس در سال های نود بود، جنبه ی محدود محلی و به طریق اولی جنبه ی «اقتصادی» نداشته بلکه کوشش می کرد مبارزه ی اعتصابی را با نهضت انقلابی بر ضد حکومت مطلقه توأم سازد و کلیه ی کسانی را که از سیاست جهالت پرستی ارتجاع ستم دیده اند به پشتیبانی سوسیال دموکراسی جلب نماید. و هر کس اندکی با وضع آن زمان نهضت آنشانی داشته باشد شبیه ای نخواهد داشت که چنین روزنامه ای با حسن علاقه ی کاملی چه از طرف کارگران پایتخت و چه از طرف روشن فکران انقلابی استقبال می شد و به وسیع ترین طرزى انتشار می یافت.

* - آ. آ. وانیف در سال ۱۸۹۹ در سیبری خاوری در نتیجه ی مرض سل که در زندان انفرادی موقت بدان مبتلا شده بود وفات یافت. به همین جهت هم ما انتشار اطلاعات مذکوره در متن را ممکن دانستیم و صحت آن را ضمانت می نمایم زیرا این اطلاعات را کسانی داده اند که آ. آ. وانیف را مستقیماً و از خیلی نزدیک می شناختند.

** - رجوع شود به جلد ۲ کلیات، چاپ ۴ ص ۷۱-۷۶ ه.ت.

اما عدم موفقیت این اقدام فقط نشانه ی آن است که سوسیال دموکرات های آن زمان بر اثر کمی تجربه انقلابی و عدم آمادگی عملی خود از عهده بر آوردن احتیاجات مبرم آن زمان بر نیامدند. راجع به «سان پتربورگسکی رابوچی لیستک:» («ورقه کارگری سان پتربورگ»)^{۲۲} و به ویژه راجع به «رابوچایا گازتا» («روزنامه ی کارگری») و راجع به «مانیفست» حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه هم که در سال ۱۸۹۸ تشکیل یافته بود گفت. بدیهی است که حتی به فکر ما هم خطور نمی کرد که تقصیر این عدم آمادگی را به گردن رهبران آن روزی بگذاریم. لیکن برای استفاده از تجربه نهضت و درس گرفتن از این تجربه، لازم است به علل و اهمیت فلان یا بهمان نقص کاملاً پی برد. به این جهت مسجل ساختن این موضوع بسیار مهم است که یک قسمت (شاید هم اکثریت) سوسیال دموکرات هائی که در سال های ۱۸۹۵-۱۸۹۸ مشغول فعالیت بودند در همان وقت یعنی در همان ابتدا جنبش «خود به خودی» کاملاً به حق و به جا ممکن می شمردند که با وسیع ترین برنامه و با یک تاکتیک مبارزی قدم به میدان عمل گذارده شود*. عدم آمادگی اکثریت انقلابیون هم، که یک حادثه ی کاملاً

* - اکونومیست ها در «نامه به ارگان های سوسیال دموکراتیک روس» چنین اظهار می دارند: «ایسکرا» که به فعالیت سوسیال دموکرات های پایان سال های نود با نظر منفی می نگرد، این مسأله را نادیده می گیرد که در آن زمان جز برای مبارزه در راه خواست های ناچیز برای کار دیگری شرایط لازمه موجود نبود» (ایسکرا» شماره ۱۲). مدارکی که در متن آورده شده است ثابت می کند که این ادعای «فقدان شرایط»، به کلی با واقعیت مغایرت دارد. نه تنها در پایان سال های نود بلکه در نیمه آن نیز جز برای مبارزه در راه خواست های ناچیز برای کار های دیگر هم کلیه ی شرایط لازمه موجود بود و فقط رهبران بودند که آمادگی کامل نداشتند. و به جای آن که ما ایدئولوگ ها و رهبران به این عدم کفایت آمادگی اعتراف نمائیم- «اکونومیست» ها می خواهند تمام کاسه و کوزه را سر «فقدان شرایط» و آن تأثیر محیط مادی بشکنند که معین کننده راهی است که هیچ ایدئولوگی نباید جنبش را از آن منحرف سازد. آیا

طبیعی بود، نمی توانست موجب هیچ گونه نگرانی مخصوصی باشد. چون طرز برداشت وظایف صحیح بود و چون برای کوشش مکرر در راه انجام این وظایف انرژی لازم وجود داشت، لذا ناکامی های موقتی نیمی از مصیبت بود. آزمودگی انقلابی و مهارت سازماندهی از خواص اکتسابی است. فقط باید میل و هوس پرورش اوصاف لازمه در خود شخص موجود باشد! فقط باید شعور درک نارسائی ها که در کار انقلابی برابر با بیش از نیم رفع نارسائی ها است وجود داشته باشد!

اما هنگامی که این شعور رو به افول رفت (در رهبران دسته های فوق الذکر این شعور خیلی قوی بود). هنگامی که کسانی- و حتی ارگان های سوسیال دموکراتیکی- پیدا شدند که حاضر بودند نارسائی ها را به درجه ی فضیلت ارتقاء دهند و حتی می کوشیدند به بندگی و عبودیت خود در قبال حرکت خود به خودی محمل تنوریک بدهند، آن گاه آن مصیبت به مصیبتی گران تبدیل گردید. وقت آن است که از این جریانی که مضمون آن به طرز بسیار نادقیقی با مفهوم «اکونومیزم» یعنی با مفهومی توصیف می گردد که برای بیان آن بسیار نارسا است، نتیجه گیری شود.

ب) سر فرود آوردن در مقابل حرکت خود به خودی «رابوچایا میسل»

پیش از آن که به تجلیات مطبوعاتی این سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی بپردازیم واقعیت ممیزه زیرین را (که از منبع فوق الذکر به ما اطلاع داده شده است) متذکر می گردیم. این واقعیت تا اندازه ای روشن می سازد که چگونه میان رفقانی که در پتربورگ کار می کردند اختلاف بین دو خط مشی آینده ی سوسیال دموکراسی روس پیدا شده و رشد نموده است. در آغاز سال ۱۸۹۷ برای آ. آ. وانیف و بعضی از رفقای وی، پیش از این که به تبعید گاه اعزام شوند، چنین پیش آمد کرد که در یک جلسه ی خصوصی^{۲۳}، که در آن جا اعضای «پیر» و «جوان» «اتحادیه ی

معنی این به جز اظهار عبودیت در برابر جنبش خود به خودی به جز دلبستگی «ایدئولوگ ها» به نواقص خود چیز دیگری هم هست؟

مبارزه در راه آزادی طبقه کارگری» با هم گرد آمده بودند، شرکت نمایند. قسمت عمده صحبت بر سر تشکیلات و به ویژه درباره ی همان «اساس نامه ی صندوق کارگری» بود که به شکل نهائی خود در شماره ی ۹- ۱۰ «لیسنگ رابوتنیکا» (ص-۶۶) طبع و منتشر گردید. بین «پیران» (با چنان که سوسیال دموکرات های پتربورگ در آن زمان به شوخی آن ها را می نامیدند،- «دکابریست ها») و بعضی از «جوانان» (که بعدها از نزدیک در «رابوچایا میسل» شرکت داشتند) یک باره اختلاف فاحشی پیدا شد و جروبحث پر حراراتی در گرفت. «جوانان» از مبانی اصولی اساس نامه به همان شکلی که چاپ شده است دفاع می کردند. «پیران» می گفتند که آن چه پیش از هر چیز برای ما لازم است به هیچ وجه این نبوده بلکه تحکیم «اتحادیه ی مبارزه» و تبدیل آن به سازمان انقلابیون است که باید تمام صندوق های کارگری و محافل ترویج اصول در بین جوانان دانش آموز و غیره تابع آن باشند. بدیهیست که میباحثه کنندگان هنوز نمی توانستند در این اختلاف آغاز افتراق را به ببینند، برعکس آن ها آن را یک اختلاف منحصر به فرد و تصادفی می شمردند. ولی این واقعیت نشان می دهد که ظهور و شیوع «اکونومیزم» در روسیه نیز هرگز بدون مبارزه علیه سوسیال دموکرات های «پیر» انجام نمی یافته است (این را اغلب اکونومیست های کنونی فراموش می کنند). اگر هم این مبارزه اکثراً آثار «مستندی» باقی نگذاشته است یگانه علتش آن است که اعضاء محفل های وارد در کار بسیار زود به زود عوض می شدند و هیچ گونه ادامه کاری وجود نداشت و بنابر این اختلافات نیز در هیچ سندی قید نمی گردید.

پیدایش «رابوچایا میسل» اکونومیزم را به منصفه ی ظهور آورد ولی این هم یک باره انجام نگرفت. باید شرایط کار و کوتاهی عمر اکثریت محفل های روس را مشخصاً در نظر گرفت (و این را هم فقط کسی می تواند مشخصاً در نظر گیرد که این جریان را دیده باشد) تا فهمید که در کامیابی یا ناکامی خط مشی نوین در شهرهای گوناگون چه چیزهای تصادفی زیادی وجود داشته و چگونه مدت های مدیدی نه

وافقیان و نه مخالفین این خطی مشی «نوین» هیچ کدام نمی توانستند و اصلاً هیچ وسیله ای در دست نداشتند این موضوع را معین کنند که آیا حقیقتاً هم این خط مشی مخصوصی است یا این که فقط نشانه ایست از عدم آمادگی برخی اشخاص. مثلاً از شماره های اول «رابوچایا میسل»، که روی ژلاتین چاپ شده بود، اکثریت هنگفت سوسیال دموکرات ها حتی به هیچ وجه خبر هم نداشتند و اگر ما اکنون می توانیم به سر مقاله شماره ی اول آن استناد کنیم فقط در سایه ی آن است که این سر مقاله در مقاله ی و. ای. از نو چاپ شده بود («لیستک رابوتیکا» شماره ۹- ۱۰ ص ۴۷ و شماره بعد) و بدیهیست که نگارنده ی مقاله هم از این موضوع غافل نشد که با جدیت تمام- با جدیتی نامتناسب با خرد- از این روزنامه ی جدید، که با روزنامه ها و پروژه های روزنامه های نامبرده ی بالا فرق فاحشی داشت، تمجید کند.* سر مقاله ی مذکور تمام روح «رابوچایا میسل» و عموماً «اکنون میزم» را با برجستگی خاصی منعکس می سازد.

سر مقاله خاطر نشان می نماید که دست سر آستین کیبود** نخواهد توانست از تکامل نهضت کارگری جلوگیری کند و سپس ادامه می دهد: «... نهضت کارگری این قابلیت حیات خود را مدیون این واقعیت است که کارگر بالاخره عنان سرنوشت خود را از دست رهبران خارج کرده و خود به دست گرفته است». این تز اساسی سپس مفصلاً شرح و بسط داده می شود. اما حقیقت امر این است که رهبران (یعنی سوسیال دموکرات های سازمان دهنده ی «اتحادیه ی مبارزه») را پلیس می توان گفت به زور

* - ضمناً این تمجید از «رابوچایا میسل» در ماه نوامبر سال ۱۸۹۸ یعنی در موقعی که اکنون میزم به ویژه در خارجه کاملاً مشخص شده بود نیز از قلم همان و. ای. که اندکی بعد یکی از رداکتور های «رابوچیه دلو» شد تراوش کرده بود. و حال آن که «رابوچیه دلو» هنوز وجود دو خط مشی را در سوسیال دموکراسی روس انکار می کرد چنان چه اکنون هم انکار می کند! ** - ژاندارم های تزار دارای لباس کیبود رنگ بودند. ه.ت.

از دست کارگران ربود* و حال آن که در گفته ی بالا امر طوری وانمود شده است که گویا کارگران علیه این رهبران مبارزه نموده از یوغ آنان خلاص گشته اند! به جای دعوت به پیش، یعنی به سوی تحکیم سازمان انقلابی و بسط عملیات سیاسی به دعوت به عقب یعنی به سوی مبارزه ی تردیونیونی پرداختند. و اعلام داشتند که «کوشش دائمی برای فراموش نکردن آرمان سیاسی، اساس اقتصادی نهضت را تحت الشعاع خود قرار می دهد» و شعار نهضت کارگری عبارت است از- «مبارزه در راه وضعیت اقتصادی»^(۱) یا به عبارت بهتر «کارگران برای کارگران»؛ اعلام می گشت که صندوق های اعتصابی «از صد تشکیلات دیگر، برای نهضت گرانیهاترند» (این ادعا را که مربوط به اکتبر سال ۱۸۹۷ است با مباحثه «دکابریست ها» با جوانان در آغاز سال ۱۸۹۷، مقایسه کنید) و غیره غیره. سخنانی از قبیل این که باید کارگر «متوسط» یا کارگر عادی در مد نظر قرار گیرد نه «سرگل» کارگران و این که «سیاست همواره مطیعانه از اقتصاد پیروی می کند»^{**} -^۲ و غیره غیره باب شده بود

* - صحت این تشبیه را می توان از واقعیت ممیزه زیرین مشاهده نمود. وقتی که بعد از توقیف «دکابریست ها» میان کارگران جاده ی شلیسلبورگ خبری منتشر شد حاکی از این که فتنه انگیزی به نام ن. ن. میخائیلوف (دندان پزشک) که با یکی از دستجات منسوب به «دکابریست ها» نزدیک بود به این سانحه کمک کرده است، کارگران به قدری خشمگین شدند که تصمیم گرفتند میخائیلوف را به قتل رسانند.

** - از همان سر مقاله ی شماره ی اول «رابوچیه میسل» اقتباس شده است. از روی این موضوع می توان قضاوت نمود که آمادگی ثنوریک این «و. و. های سوسیال دموکراسی روس»^(۲۳) تا چه پایه ای بوده است. این ها در موقعی عمل ناهنجار آلوده ساختن «ماتریالیزم اقتصادی» را تکرار می کردند که مارکسیست ها در مطبوعات علیه آقای و. و. حقیقی، یعنی کسی که اکنون مدت هاست به واسطه ی داشتن همین نظریه درباره ی رابطه بین سیاست و اقتصاد به «استاد امور ارتجاعی» معروف شده است، مبارزه می کردند.

و در توده جوانانی که به نهضت جلب می گردیدند و اکثراً فقط با قطعاتی از مارکسیزم که در مطبوعات علنی منتشر می شد آشنا بودند، تأثیری زایل نشدنی داشت.

این جریان گواهی بود بر قلع و قمع کامل آگاهی به وسیله ی جریان خود به خودی، خود به خودی آن «سوسیال دموکرات هانی» که «ایده های» آقای و. و.^۲ را تکرار می کردند، خود به خودی آن کارگرانی که در مقابل این برهان تسلیم می شدند که می گوید افزایش یک کپک به هر مناتی از هرگونه سوسیالیزم و هر گونه سیاستی به قلب نزدیک تر و گران بهاءتر است و کارگران باید «با علم به این قضیه مبارزه کنند که بدانند برای خود مبارزه می کنند نه برای نسل هانی از آینده» (سر مقاله ی «رابوچایا میسل» شماره ی یک). این قبیل جملات همیشه سلاح مورد پسند آن بورژواهای اروپای باختتری بوده است که خود به علت داشتن کینه نسبت به سوسیالیزم (مانند گیرش «سوسیال - سیاستمدار» آلمانی) برای غرس نهال تردنیونیزم انگلیس درزاد و بوم خویش کار می کردند و به کارگران می گفتند که تنها مبارزه ای که برای خود و اطفال خود است نه برای نسل هانی از آینده و فلان سوسیالیزم آینده همانا مبارزه صرفاً حرفه ایست* - و اکنون «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» به تکرار این جمله پردازی های بورژوازی دست زده اند. در این جا ذکر سه نکته که هنگام بررسی بعدی اختلاف نظرهای کنونی به کارمان می خورد، لازم می دانیم**.

* - آلمانی ها حتی کلمه ی مخصوص «Nur Gewerkschaftler» را دارند که در مورد طرفداران مبارزه «صرفاً حرفه ای» به کار می رود.

** - منظور ما از تکیه در روی کلمه کنونی کسانی هستند که سألوسانه شانه های خود را بالا خواهند انداخت و خواهند گفت: البته حالا حمله کردن به «رابوچایا میسل» آسان است ولی آخر سالوسان کنونی که اسیر بودن کامل آن ها در دست ایده های «رابوچایا میسل» ذیلاً اثبات خواهد شد،- این خواهد بود که: (در این داستان به نام دیگری از تو روایت می شود-
(ت.ه).

نخست آن که خود همین قلع و قمع آگاهی به توسط جریان خود به خودی نیز که در فوق متذکر شدیم، به طور خود به خودی انجام گرفته است. ظاهراً این یک بازی الفاظ به نظر می آید لیکن- هیهات!- این یک حقیقت تلخ است. این امر از راه مبارزه ی آشکار دو جهان بینی کاملاً متضاد و پیروزی یکی بر دیگری روی نداده است بلکه از راه «ریشه کن نمودن» کمیت بسیار زیادی از انقلابیون «پیر» از طرف ژاندارم ها و از راه روی کار آمدن روز افزون «جوانان» یعنی «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» روی داده است. هرکس ولو در جنبش کنونی روس شرکت هم نکرده ولی همین قدر هوای آن را استنشاق کرده باشد بسیار خوب می داند که قضیه کاملاً از این قرار است. و اگر ما، مع الوصف، به خصوص روی این قضیه تکیه می کنیم که خواننده به این واقعیت عیان کاملاً پی ببرد، اگر ما به اصطلاح برای واضح شدن مسأله، مدارکی را درباره ی صورت بندی اولیه «رابوچیه دلو» و مباحثه ای که در اول سال ۱۸۹۷ بین «پیران» و «جوانان» در گرفته بود شاهد می آوریم- این به علت آنست که در این امر کسانی که به «دموکراتیسم» خود می بالند از جهالت جماعت وسیع (یا جوانان کاملاً نارس) سوء استفاده می نمایند. بعداً باز هم به این مسأله بر می گردیم.

دوم این که ما از همان آغاز پیدایش اکونومیسم در مطبوعات پدیده ای را مشاهده می کنیم که بی نهایت تازگی داشته و برای فهمیدن تمام اختلافات بین سوسیال دموکرات های کنونی بی نهایت جالب توجه است و آن این که طرفداران «نهضت صدرصد کارگری» یعنی مخلصین نزدیک ترین و «درونی»ترین اصطلاح «رابوچیه دلو» است) رابطه با مبارزه ی پرولتاری و مخالفین هرگونه روشن فکر غیرکارگری (ولو روشن فکر سوسیالیست هم باشد) مجبورند برای دفاع از نظریات خود به دلایل «فقط تردیونیونیست های» پورژوازی توسل جویند. این به ما نشان می دهد که «رابوچایا میسل» از همان آغاز انتشار خود، بدون این که خودش بداند، برای عملی کردن برنامه «Gredo» دست به کار شده است. این نشان می دهد- (چیزی که

«رابوچیه دلو» به هیچ وجه نمی تواند بفهمد) - که هرگونه سر فرود آوردن در مقابل جنبش خود به خودی کارگری، هرگونه کوچک کردن نقش «عنصر آگاه» یعنی نقش سوسیال دموکراسی، در عین حال معنایش اعم از این که کوچک کننده بخواهد یا نخواهد - تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است. همه ی کسانی که از «مبالغه در ارزیابی ایدئولوژی»* و از پربهائ دادن به نقش عنصر آگاه** و غیره سخن می رانند، خیال می کنند که جنبش صددرصد کارگری به خودی خود می تواند ایدئولوژی مستقلی برای خویش تنظیم کند و تنظیم می کند و تنها باید کارگران «سرنوشت خود را از دست رهبران خارج کنند». ولی این خطای فاحشی است. برای تکمیل مطالب مذکوره در فوق سخنان زیرین بسیار به مورد و بسیار مهم ک. کائوتسکی را نیز که درباره ی طرح برنامه نوین حزب سوسیال دموکرات اتریش گفته است شاهد می آوریم*** .

«بسیاری از ناقدین رویونیست ما تصور می کنند که گویا مارکس مدعی بوده است که تکامل اقتصادی و مبارزه طبقاتی نه تنها شرایط تولید سوسیالیستی بلکه مستقیماً معرفت (تکیه کلام از ک. کائوتسکی است) به لزوم آن را هم به وجود می آورد. اینست که این ناقدین اعتراض می نمایند که چطور کشور انگلیس، که سرمایه داری در آن از همه کامل تر است. بیش از همه از این معرفت دور است. از روی این طرح ممکن است چنین تصور کرد که کمیسیون تنظیم کننده ی برنامه ی

* - نامه ی «اکنونیست ها» در شماره ۱۲ «ایسکرا».

** - «رابوچیه دلو» شماره ۱۰

*** - «Neue Zeit» («زمان نو» ه.ت) سال ۱۹۰۱ - ۱۹۰۲، XX، I، شماره ۳ ص ۷۹.

طرح کمیسیون، که ک. کائوتسکی از آن سخن می راند، در کنگره وین با کمی تغییر شکل تصویب گردیده است (در پایان سال گذشته)

اتریش هم با این نظر به اصطلاح ارتدکسال مارکسیستی که به طرز فوق الذکر رد می شود، شریک است. در این طرح گفته می شود: «هر قدر تکامل سرمایه داری بر کمیت پرولتاریا می افزاید همان قدر هم پرولتاریا ناگزیر می گردد و امکان حاصل می نماید بر ضد سرمایه داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته رفته درک می کند» که سوسیالیزم ممکن بوده و ضروری است. هرگاه چنین رابطه ای قائل شویم، آن وقت به نظر می آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه ناگزیر و مستقیم مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا است. و حال آن که این به هیچ وجه صحیح نیست. بدیهیست که سوسیالیزم، به مثابه یک آموزش، همان قدر در روابط اقتصادی کنونی ریشه دارد که مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا در آن ریشه دارد و عیناً نظیر این مبارزه ی طبقاتی همان قدر هم از مبارزه علیه فقر و مسکنت توده ها، که زانیده سرمایه داری است، ناشی می گردد، لیکن سوسیالیزم و مبارزه ی طبقاتی یکی زانیده دیگر ی نبوده، بلکه در کنار یکدیگر به وجود می آیند- و پیدایش آن ها معلول مقدمات مختلفی است. معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایه ی معلومات عمیق علمی می تواند پدیدار گردد. در حقیقت امر علم اقتصاد زمان حاضر به همان اندازه شرط تولید سوسیالیستی است که فرضاً تکنیک کنونی هست و حال آن که پرولتاریا، با تمام تمایل خود، نه این و نه آن هیچ یک را نمی تواند به وجود آورد؛ هر دوی آن ها از سیر جریان اجتماعی کنونی ناشی می شوند. حامل علم هم پرولتاریا نبوده بلکه روشن فکران بورژوازی (تکیه روی کلمات از ک. ک. است) هستند: سوسیالیزم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیدا شده و به توسط آن ها به پرولتارهایی که از حیث تکامل فکری خود برجسته اند منتقل می گردد و آن ها سپس آن را در جایی که شرایط مقتضی است در مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا وارد می نمایند. بدین طریق، معرفت سوسیالیستی چیزی است که از خارج داخل مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا شده (von Aussen Hineingetragenes) نه یک چیز خود به خودی (urwüchsig) که از این مبارزه ناشی شده باشد. مطابق همین اصل هم بود که در برنامه ی قدیمی

هاینفلد به طور کاملاً منصفانه ای گفته شده بود که وظیفه ی سوسیال دموکراسی عبارت از این است که معرفت نسبت به موقعیت پرولتاریا و معرفت نسبت به وظایف وی را در ذهن پرولتاریا وارد سازد. (ترجمه تخت الفظی ذهن پرولتاریا را از آن پر کند). هرگاه معرفت مذکور خود به خود از مبارزه ی طبقاتی ناشی می شد دیگر احتیاجی به گفتن این نمی بود. ولی طرح جدید این اصل از برنامه ی قدیمی را گرفته و به اصل فوق الذکر وصله نموده است. لیکن این امر کاملاً جریان فکر را منقطع ساخته است...»

حال که از ایدئولوژی مستقلی که خود توده های کارگر در همان جریان نهضت خود به وجود آورده باشند نمی تواند حرفی در میان باشد* در این صورت قضیه فقط این طور می تواند طرح شود: یا ایدئولوژی بورژوازی یا ایدئولوژی سوسیالیستی. در این جا حد وسطی وجود ندارد (زیرا بشر ایدئولوژی «سومی» را به وجود نیاورده است و عموماً در جامعه ای که گرفتار تضادهای طبقاتی است هیچ گونه ایدئولوژی

* - البته از این جا چنین بر نمی آید که کارگران در تهیه این امر شرکت نمی کنند. ولی آن ها نه به عنوان کارگر بلکه به عنوان تئوریسین های سوسیالیزم، به صورت پرودن ها و ویتلینگ ها شرکت می جویند به عبارت دیگر فقط در موقعی و به نسبتی شرکت می نمایند که تا درجه ای کم یا بیش برایشان میسر شود معلومات قرن خویش را فرا گرفته آن را به جلو سوق دهند. برای این که این امر بیشتر برای کارگران میسر گردد لازم است حتی الامکان بیشتر در بالا بردن سطح آگاهی کارگران به طور کلی مواظبت نمود. لازم است که کارگران در چارچوبه های مصنوعاً فشرده شده ی «مطبوعات برای کارگران» محدود نگردند بلکه مطبوعات عمومی را نیز بیش از پیش بیاموزند. حتی صحیح تر می بود اگر به جای- «محدود نگردند» بگوئیم «آن ها را محدود نکنند» زیرا خود کارگران حتی همه چیزهایی را هم که برای روشن فکران نوشته شده می خوانند و می خواهند بخوانند و فقط برخی روشن فکران (نابخرد) چنین خیال می کنند که «برای کارگران» همان حکایت از نظم و نسق فابریک و نشخوار کردن چیزهایی که مدت هاست معلوم است کافیهست.

خارج از طبقات و یا مافوق طبقات نمی تواند هم وجود داشته باشد). بنابر این هرگونه کاهش از اهمیت ایدئولوژی سوسیالیستی و هرگونه دوری از آن به خودی خود به معنی تقویت ایدئولوژی بورژوازی است. از جریان خود به خودی سخن می رانند. لیکن تکامل خود به خودی نهضت کارگری درست منجر به تبعیت این نهضت از ایدئولوژی بورژوازی می شود و جریان آن درست بر طبق برنامه ی «Credo» انجام می یابد زیرا نهضت خود به خودی کارگری همان تردیونیویزم و همان Nur- Gewerkschaftlerei است و تردیونیویزم هم چیزی نیست جز همان اسارات ایدئولوژیک کارگران از طرف بورژوازی. از این رو وظیفه ی ما یعنی وظیفه ی سوسیال دموکراسی عبارت از مبارزه علیه جریان خود به خودی است و عبارت از آن است که نهضت کارگری را از این تمایل خود به خودی تردیونیویزم که خود را زیر بال و پر بورژوازی می کشاند منحرف سازیم و آن را زیر بال و پر سوسیال دموکراسی انقلابی بکشیم. بدین جهت عبارت پردازی نگارندگان نامه ی «اکونومیستی» در شماره ی ۱۲ «ایسکرا» حاکی از این که هیچ یک از مساعی الهام بخش ترین ایدئولوگ ها هم نباید نهضت کارگری را از راهی که معین کننده آن- تأثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی است منحرف سازد، کاملاً برابر یا امتناع از سوسیالیزم است و چنان چه این نگارندگان قادر می بودند آن چه را که می گویند بی باکانه و به شکل پی گیری تا آخر بسنجند یعنی همان کاری را بکنند که هر شخصی که وارد صحنه فعالیت مطبوعاتی و اجتماعی می شود باید بکند. آن گاه برای آن ها کار دیگری باقی نمی ماند به جز این که «دست های غیرلازم خویش را روی سینه خالی بگذارند» و... و میدان عمل را یا به حضرات استرووه ها و پراکوپوویچ ها که نهضت کارگری را «به راه کمترین مقاومت» یعنی به راه تردیونیویزم بورژوازی سوق می دهند واگذار کنند و یا به حضرات زوباتوف ها که آن را به راه «ایدئولوژی» کشیشی و ژاندارمی سوق می دهند.

نمونه ی آلمان را به یاد آورید. خدمت تاریخی لاسال در مقابل نهضت کارگری آلمان چه بود؟ این بود که این نهضت را از آن راه تردیونیونیزم پروگرسیسست و کنوپراتیویزم که خود به خود (با شرکت خیرخواهانه ی شولته- دلپج^{۲۶} و امثالهم) به آن سو روان بود منحرف ساخت. برای انجام این وظیفه چیزی لازم بود که به هیچ وجه با گفت گوهای راجع به کاهش اهمیت عنصر خود به خودی و تاکتیک- پروسه و تأثیر متقابل عناصر و محیط و غیره همانند نباشد. برای این منظور مبارزه ی شدیدی علیه جریان خود به خودی لازم بود و فقط در نتیجه ی یک چنین مبارزه ای، که سال های متمادی ادامه داشته، مثلاً موفقیت حاصل گردید که اهالی کارگر برلن از تکیه گاه حزب پروگرسیسست مبدل به یکی از بهترین دژهای سوسیال دموکراسی شوند. و این مبارزه (برخلاف تصور اشخاصی که تاریخ نهضت آلمان را از روی شیوه ی پروکوپوویچ و فلسفه را از روی شیوه ی استرووه مطالعه می نمایند) تا کنون هم به هیچ وجه به اتمام نرسیده است. امروز هم طبقه ی کارگر آلمان، اگر چنین عبارتی جائز باشد، بین چند ایدئولوژی قطعه قطعه شده است: قسمتی از کارگران در اتحادیه های کارگری کاتولیکی و سلطنت طلب جمع شده اند قسمت دیگر- در اتحادیه های گیرش- دونکر^{۲۷} که به توسط اخلاص کیشان بورژوای تردیونیونیزم انگلیس تأسیس شده اند و قسمت سوم- در اتحادیه های سوسیال دموکراتیک. قسمت اخیر بی نهایت از سایر قسمت ها زیادتر است ولی این برتری فقط از طریق مبارزه ی انحراف ناپذیر علیه سایر ایدئولوژی ها نصیب ایدئولوژی سوسیال دموکراسی شده و فقط از این طریق هم می تواند محفوظ بماند.

ممکن است خواننده بپرسد که چرا نهضت خود به خودی و نهضت از راه کمترین مقاومت، همانا به سوی سیادت ایدئولوژی بورژوازی می رود؟ به این علت ساده که تاریخ پیدایش ایدئولوژی بورژوازی به مراتب قدیمی تر از ایدئولوژی سوسیالیستی است و به طور جامع تری تنظیم گردیده است و برای انتشار خود دارای وسائل به

مراتب بیشتری است* . بنابر این هر قدر نهضت سوسیالیستی در کشوری جوان تر باشد، همان قدر هم مبارزه علیه تمام تشبیهاتی که برای تحکیم ایدئولوژی غیرسوسیالیستی می شود باید شدیدتر باشد و همان قدر هم باید با قطعیت بیشتری کارگران را از ناصحان بد که فریادشان علیه «پربهائ دادن به نقش عنصر آگاه» و امثال آن بلند است، بر حذر داشت. نگارندگان نامه ی اکونومیستی با «رابوچیه دلو» یک صدا شده ناشکیبانی را که از خصائص دوره طفولیت نهضت است می گویند. ما در پاسخ می گوئیم: آری، نهضت ما حقیقتاً هم در حالت طفولیت است و برای این که سریع تر به حد بلوغ برسد باید بالاخص نسبت به کسانی که با سر فرود آوردن خود در برابر جریان خود به خودی سد راه رشد آن می گردند ناشکیبا باشد. هیچ چیزی خنده آورتر و مضرتر از این نیست که شخص بخواهد خود را پیری وانمود سازد که گویی مدت هاست تمام مراحل قطعی مبارزه را گذرانده است!

سوم این که شماره ی اول «رابوچایا میسل» می کوشد به ما نشان دهد که نام «اکونومیزم» (که ما البته نمی خواهیم از این نام دست برداریم زیرا به هر حال اکنون دیگر معمول شده است) ماهیت رویه ی نوین را به حد کافی دقیق بیان نمی نماید. «رابوچایا میسل» مبارزه ی سیاسی را به کلی انکار نمی کند: در اساس نامه مربوط

* - اغلب می گویند: طبقه ی کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیزم می رود. این نکته از این لحاظ که تئوری سوسیالیستی علل سیه روزی طبقه ی کارگر را از همه عمیق تر و صحیح تر تعیین می نماید کاملاً حقیقت دارد و به همین جهت هم هست که اگر خود این تئوری در مقابل جریان خود به خودی سر تسلیم فرود نیاورد، اگر این تئوری جریان خود به خودی را تابع خویش گرداند، کارگران به سولت آن را فرا می گیرند. معمولاً مفهوم این نکته در خودش مستتر است ولی «رابوچیه دلو» اتفاقاً این مفهوم مستتر را فراموش و تحریف می کند. طبقه ی کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیزم می رود ولی مع الوصف ایدئولوژی بورژوازی که بیشتر از همه متداول شده است (و دائماً در اشکال بسیار گوناگون تجدید زندگی می نماید) خود به خود به طور روز افزونی به کارگران تحمیل می شود.

به صندوق که در شماره ی اول «رابوچایا میسل» درج شده از مبارزه علیه حکومت صحبت می شود. ولی «رابوچایا میسل» فقط بر این عقیده است که «سیاست همواره مطیعانه از اقتصاد پیروی می کند» («رابوچیه دلو» شکل این تز را تغییر داده در برنامه ی خویش تأکید می کند که «در روسیه بیش از هر کشور دیگری مبارزه ی اقتصادی از مبارزه ی سیاسی جدا نشدنی است»). هرگاه منظور از سیاست، سیاست سوسیال دموکراسی باشد آن وقت این تزهای «رابوچایا میسل» و «رابوچیه دلو» به کلی نادرست خواهد بود. چه بسا مبارزه ی اقتصادی کارگران، چنان که ما دیدیم با سیاست بورژوازی و مذهبی و امثال آن وابسته می گردد (ولو این وابستگی جدا نشدنی هم نباشد). ولی هرگاه منظور از سیاست، سیاست تردیونیستی یعنی کوشش عمومی همه ی کارگران برای وادار نمودن دولت به اتخاذ تدابیر چندی باشد که علیه بدبختی هائی که ذاتی وضعیت آن هاست متوجه باشد، ولی این وضعیت را برطرف نکند، یعنی تابعیت کار را از سرمایه از بین نبرد، در این صورت تزهای «رابوچیه دلو» صحیح است. در حقیقت هم این کوشش خواه برای تردیونیست های انگلیس که نسبت به سوسیالیزم روش خصومت آمیز دارند، خواه برای کارگران کاتولیک، خواه برای کارگران «زوباتووی» و خواه برای کارگران دیگر عمومیت دارد. پس سیاست با سیاست فرق دارد. بدین طریق ما می بینیم که در مورد مبارزه ی سیاسی هم «رابوچایا میسل» بیش از آن که آن را نفی کند در مقابل جنبه ی خود به خودی آن و در مقابل جنبه ی غیرآگاهانه ی آن سر فرود می آورد.

«رابوچایا میسل» در حالی که مبارزه ی سیاسی (یا به عبارت صحیح تر: امیال و خواست های سیاسی کارگران) را، که خود به خود از درون همان نهضت کارگری برون می روید، کاملاً قبول دارد، از تنظیم مستقلانه ی سیاست خاص سوسیال دموکراتیک، که موافق با وظایف عمومی سوسیالیزم و شرایط کنونی روسیه باشد، تماماً امتناع می ورزد. ما در ذیل نشان خواهیم داد که اشتباه «رابوچیه دلو» نیز همین گونه است.

ج) گروه «سامواسوپاژدنبه»^{۲۸} («خود آزادی») و «رابوچیه دلو»

ما سرمقاله ی شماره ی اول «رابوچایا میسل» را، که شهرتی نداشت و امروز تقریباً فراموش شده است. به این جهت با این تفصیل بررسی نمودیم که سرمقاله ی مذکور آن جریان عمومی را، که بعدها از مجاری خورد و بی شماری آفتابی گشت، زودتر از همه و برجسته تر از همه بیان نمود. و. ای. کاملاً حق داشت که در موقع تمجید از شماره ی اول و سرمقاله ی «رابوچایا میسل» اظهار داشت که سرمقاله ی مذکور «شدید و آتشین» نگاشته شده است («ورقه رابوتنیک» شماره ی ۹-۱۰ ص-۴۹). هرکس که به عقیده ی خویش اطمینان دارد و تصور می کند که چیز تازه ای را بیان می کند، «آتشین» می نویسد و طوری می نویسد که نظریاتش به طور برجسته بیان شود. فقط در اشخاصی که به نشستن در دو بین کرسی عادت کرده اند هیچ گونه «آتشی» وجود ندارد، تنها این گونه اشخاص هستند که قادرند با وجودی که تا دیروز آتشی بودن «رابوچایا میسل» را می ستودند امروز به علت «آتشی بودن جروبحت» بر مخالفین آن بتازند.

ما بر سر «ضمیمه ی جداگانه» «رابوچایا میسل» معطل نمی شویم (ذیلاً ناگزیر خواهیم بود به علل گوناگونی به این اثر که افکار اکونومیست ها را از همه پیگیرتر بیان می نماید استناد جونیم). فقط منحصرأ «بیانیه ی گروه خود آزادی کارگران» را (مارس سال ۱۸۹۹، این بیانیه در ژوئیه سال ۱۸۹۹ در شماره ی ۷ روز نامه ی «ناکانونه» («در آستان»)- چاپ لندن مجدداً درج شد) متذکر می گردیم. نویسندگان این بیانیه بسیار به جا اظهار می دارند که «روسیه ی کارگری تازه دارد بیدار می شود، تازه به اطراف و جوانبش نظر می افکند و از روی غریزه ی طبیعی به اولین وسائل مبارزه که به دستش می افتد متوسل می شود». ولی آن ها هم همان نتیجه گیری نادرست «رابوچایا میسل» را می نمایند و فراموش می کنند که غریزی بودن- همان عدم آگاهی (خود به خودی بودن) است که سوسیالیست ها باید برای بر

طرف ساختن آن همت گمارند، آن‌ها فراموش می‌کنند که در جامعه‌ی معاصر «اولین» وسائل مبارزه که «به دست می‌افتد» همواره وسایل تردیونیونی خواهد بود و «اولین» ایدئولوژی که «در دسترس قرار می‌گیرد» نیز ایدئولوژی بورژوازی (تردیونیونی) خواهد بود. این نویسندگان هم چنین سیاست را هم «نفی نمی‌کنند» ولی فقط (فقط!) به پیروی از آقای و. و. اظهار می‌دارند که سیاست روبنا است و بنابر این «تبلیغات سیاسی نیز باید روبنای تبلیغات برای مبارزه‌ی اقتصادی باشد، باید در زمینه‌ی این مبارزه نشو و نما یابد و از پی آن برود.»

و اما «رابوچیه دلو» فعالیت خود را یکسره از «دفاع» از اکونومیست‌ها آغاز نموده است. «رابوچیه دلو» پس از این که در همان شماره‌ی اول خود (شماره‌ی ۱ ص ۱۴۱-۱۴۲) صاف و پوست‌کنده دروغ گفت و اظهار کرد که گویا «نمی‌داند که منظور آکسلرد کدام رفقای جوان بوده‌اند» که اکونومیست‌ها را در رساله‌ی معروف خود* از آن‌ها برحذر داشته است، مجبور شد در جروبحتی که روی همین دروغ با آکسلرد و پلخانف در گرفت اقرار کنند که او «با اظهار حیرت و تعجب می‌خواسته است از همه‌ی آن سوسیال‌دموکرات‌های مقیم خارجه که جوان‌تر هستند در مقابل این اتهام ناروا (متهم نمودن آکسلرد اکونومیست‌ها را به محدودیت فکر) دفاع نماید». و اما در حقیقت امر این اتهام کاملاً روا بود و «رابوچیه دلو» به خوبی می‌دانست که این اتهام از جمله شامل و. ای. عضو هیئت تحریریه‌ی وی نیز می‌باشد. ضمناً متذکر می‌گردم که در این جروبحت آکسلرد کاملاً محق و مصاب بود و تفسیری که «رابوچیه دلو» از رساله‌ی من: «وظایف سوسیال‌دموکرات‌های روس»** کرده، به کلی نادرست بوده است. این رساله در سال ۱۸۹۷، یعنی موقعی که هنوز «رابوچایا

* - «در اطراف وظایف و تاکتیک معاصر سوسیال‌دموکرات‌های روس» ژنو ۱۸۹۸. دو

نامه به «رابوچایا گازتا» که در سال ۱۸۹۷ نگاشته شده است.

** - رجوع شود به مقاله‌ی (وظایف سوسیال‌دموکرات‌های روس) در منتخب آثار. مترجم.

میسل» منتشر نشده بود، و من خط مشی اولیه «اتحادیه ی مبارزه ی سان پتربورگ» را، که در فوق توصیف نمودم، خط مشی حکمفرما می شمردم، و حق هم داشتم بشارم، نگاشته شده است. این خط مشی لااقل تا نیمه های سال ۱۸۹۸ واقعاً هم حکمفرما بود. از این رو «رابوچیه دلو» کمترین حقی هم نداشت که برای تکذیب وجود و خطر اکونومیسم به رساله ای استناد جوید که در آن نظریاتی تشریح شده است که نظریات «اکونومیستی» در سال های ۱۸۹۷-۱۸۹۸ در سان پتربورگ عرصه را بر آن ها تنگ کرده بود*.

ولی «رابوچیه دلو» نه تنها از اکونومیست ها «دفاع می کرد» بلکه خود دانماً دچار اشتباهات اساسی آنان می شد. منبع این گمراهی در مفهوم دو پهلوی تز زیرین برنامه ی «رابوچیه دلو» بود: «ما نهضت توده ای کارگری را (تکیه روی کلمات از «رابوچیه دلو» است)، که در سال های اخیر به وجود آمده است، مهم ترین پدیده ای در حیات روس می دانیم که عمل عمده اش تعیین وظایف و جنبه ی فعالیت مطبوعاتی

* - «رابوچیه دلو» ضمن این که خواسته است از خود دفاع کند، دروغ اول خود را («نمی دانیم منظور پ. ب. آکسلرد کدام رفقای جوان بوده اند») به وسیله ی دروغ دوم تکمیل نموده است. بدین ترتیب که در جزوه ی «پاسخ» نوشته است: «از آن موقع که درباره ی رساله ی «وظایف» انتقاد نامه نوشته شده است بین بعضی از سوسیال دموکرات های روس تمایلات اکونومیستی یک جانبه ای پیدا یا به طور کم و بیش واضح مشخص شده است که نسبت به آن حالت نهضت ما، که در رساله ی «وظایف» تصویر شده است، یک قدم به عقب می باشد» (ص - ۹). اینست آن چه که در جزوه ی «پاسخ»، که در سال ۱۹۰۰ از طبع در آمده، گفته می شود. و حال آن که شماره ی اول «رابوچیه دلو» (با انتقاد نامه) در ماه آوریل سال ۱۸۹۹ چاپ شده بود. آیا اکونومیسم فقط در سال ۱۸۹۹ پیدا شده است؟ خیر در سال ۱۸۹۹ برای نخستین بار اعتراض سوسیال دموکرات های روس علیه اکونومیسم بلند شد (اعتراض علیه «Gredo»). اما اکونومیسم، چنان چه «رابوچیه دلو» بسیار خوب می داند، در سال ۱۸۹۷ پیدا شد زیرا که و. ای. هنوز در ماه نوامبر سال ۱۸۹۸ بود («لیستک رابوتنیکا» شماره ۹-۱۰) که «رابوچایا میسل» را مورد تمجید قرار داد.

اتحادیه خواهد بود. (تکیه روی کلمات از ماست). در این که نهضت توده ای مهم ترین پدیده است بحثی نمی تواند باشد. اما تمام مطلب در آن است که «تعیین وظایف» را که به دست این نهضت توده ای انجام می گیرد چگونه باید فهمید. این را دو نوع می توان فهمید. یا به معنای سر فرود آوردن در مقابل خود به خودی بودن این نهضت، یعنی نقش سوسیال دموکراسی را به درجه ی خدمت گذاری صرف در برابر یک نهضت کارگری از این قبیل رساندن (طرزی که «رابوچیا میسل»، «گروه خود آزادی» و سایر اکونومیست ها می فهمند)؛ و یا بدین معنا که نهضت توده ای در جلو ما وظایف تازه ی تئوریک و سیاسی و تشکیلاتی قرار می دهد که نسبت به آن وظایفی که در دوره ی پیش از پیدایش نهضت توده ای ممکن بود به آن قانع شد به مراتب غامض تر و پیچیده ترند. «رابوچیه دلو» همانا به مفهوم اول متمایل گشته و متمایل می گردد زیرا درباره ی هیچ وظیفه ی تازه ای هیچ چیز معینی نگفته است بلکه مخصوصاً قضاوتش همیشه این طور بوده است که گویا این «نهضت توده ای» گریبان ما را از لزوم درک واضح و حل مسائلی که از طرف نهضت مذکور پیش کشیده شده خلاص می نماید. کافیسٹ خاطر نشان شود که «رابوچیه دلو» غیرممکن می دانست که سرنگون ساختن حکومت مطلقه را نخستین وظیفه ی نهضت توده ای کارگری قرار دهد و این وظیفه را (به نام نهضت توده ای) تا درجه ی وظیفه ی مبارزه برای خواست های سیاسی فوری تنزل می داد (جزوه ی «پاسخ» ص ۲۵).

ما مقاله ی ب. کریچفسکی سردبیر مجله «رابوچیه دلو» را در شماره ی ۷ تحت عنوان «مبارزه ی اقتصادی و سیاسی در نهضت روسیه، که همان اشتباهات را تکرار می نماید»^{*} به کنار گذاشته مستقیماً به شماره ۱۰ «رابوچیه دلو» می پردازیم.

* - در این مقاله، مثلاً «تئوری مراحل» یا تئوری «مانور خائانه» در مبارزه ی سیاسی، چنین بیان می گردد: «خواست های سیاسی، که از لحاظ ماهیت خود برای تمام روسیه مشترکند، معهداً باید در مراحل نخست» (این در ماه اوت ۱۹۰۰ نوشته شده است!) «با تجربه ای که قشر معینی (sie!) از کارگران از مبارزه ی اقتصادی به دست آورده اند مطابقت

البته ما به تحلیل اعتراضات جداگانه ب. کریچفسکی و مارتینف علیه «زاریا» و «ایسکرا» نمی پردازیم. در این جا توجه ما را فقط آن روش اصولی که «رابوچیه دلو» در شماره ی دهم خود پیش گرفته جلب می نماید. ما مثلاً این موضوع مضحک را که «رابوچیه دلو» بین دو اصل زیرین «تضاد اساسی» می بیند مورد تحلیل قرار نمی دهیم. اصل اول:

«سوسیال دموکراسی دست خود را نمی بندد و فعالیت خویش را به یک نقشه یا شیوه ی از پیش تنظیم شده ی مبارزه ی سیاسی محدود نمی سازد- سوسیال

داشته باشد. فقط (!) در زمینه ی این تجربه است که می توان و باید به تبلیغات سیاسی پرداخت» الخ (ص-۱۱). در صفحه ی ۴ نگارنده ی مقاله بر ضد تهمت های الحاد اکونومیستی، که به نظر وی کاملاً بی اساس می باشد، برحاسته با جوش و خروش تمام بانگ بر می آورد که: «کدام سوسیال دموکرات است که نداند بر طبق آموزش مارکس و انگلس منابع اقتصادی طبقات جداگانه نقش قطعی را در تاریخ بازی می کند و بنابراین مبارزه ی پرولتاریا در راه منافع اقتصادی خویش نیز خصوصاً باید برای تکامل طبقاتی و مبارزه ی آزادی طلبانه وی دارای اهمیت درجه ی اول باشد؟» (تکیه روی کلمه از ماست). این «بنابراین» کاملاً بی مورد است. از این که منافع اقتصادی نقش قطعی بازی می کند هیچ گونه نتیجه ای حاکی از درجه ی اول بودن اهمیت مبارزه ی اقتصادی (-اتحادیه ای) هرگز مستفاد نمی شود، زیرا مهم ترین و «قطعی ترین» منافع طبقاتی عموماً فقط به وسیله ی تحولات عمیق سیاسی ممکن است عملی شود؛ و خصوصاً منافع اساسی اقتصادی پرولتاریا فقط به وسیله ی انقلاب سیاسی، که دیکتاتوری پرولتاریا را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی می نماید، ممکن است عملی شود. ب. کریچفسکی استدلال «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» (- سیاست از پی اقتصاد می آید و غیره) و برنشتین های سوسیال دموکراسی آلمان را تکرار می نماید. (مثلاً ولتمان با همین گونه استدلال ثابت می کرد که کارگران پیش از آن که به فکر انقلاب سیاسی بیافتند اول باید «نیروی اقتصادی» به دست آورند).

دموکراسی هرگونه وسایل مبارزه را می پذیرد فقط به شرطی که این وسایل با نیروهای موجوده ی حزب متناسب باشد» الخ (شماره ی ۱ «ایسکرا»)*.

اصل دوم:

«در صورت فقدان سازمان محکمی که در مبارزه ی سیاسی و در هرگونه شرایط و هر دوره پخته و آبدیده شده باشد، راجع به نقشه ی منظم فعالیتی که با اصول متین و روشن و بدون انحراف عملی شده و تنها آن است که شایستگی داشتن نام تاکتیک را دارد حتی سخنی هم نمی تواند در میان باشد» («ایسکرا» شماره ی ۴)**.

مخلوط کردن دو موضوع زیرین: یکی شناسانی اصولی کلیه وسایل مبارزه و کلیه نقشه ها و شیوه ها به شرط صلاح و متناسب بودنشان و دیگری این خواست که در لحظه سیاسی فعلی، چنان چه بخواهیم از تاکتیک سخن گفته باشیم، باید از نقشه بدون انحرافی پیروی نمائیم. معنایش این است که مثلاً این موضوع را که طب کلیه سیستم های معالجه را قبول دارد با این خواست که می گوید در موقع معالجه مرض معین باید از یک سیستم معین پیروی کرد- مخلوط نمائیم. اما مطلب بر سر همین است که «رابوچیه دلو» با وجودی که خودش دچار مرضی است که ما آن را سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی نامیده ایم. معهذاً نمی خواهد هیچ گونه «سیستمی برای معالجه» این مرض بپذیرد. به این جهت کشف عجیبی کرده است دانه بر این که «تاکتیک- نقشه مخالف نص صریح مارکسیزم است» (شماره ی ۱۰ ص ۱۸) و تاکتیک عبارت است از «پروسه رشد وظایف حزبی، که با حزب در حال رشدند» (ص ۱۱ تکیه روی کلمات از «رابوچیه دلو» است). کلمه ی قصار اخیر همه گونه شانسی را دارد برای این که از کلمات قصار معروف و یادگار زوال ناپذیر «طریقت» «رابوچیه دلو» بشود. ارگان رهبری کننده به سؤال: «کجا باید رفت؟»

*- رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴ ص ۳۴۵-۳۴۶ ه.ت.

** - رجوع شود به جلد پنجم کلیات، ص ۶. ه.ت.

چنین جواب می دهد: حرکت پروسه ای است که فاصله بطن مبداء و نقاط بعدی حرکت را تغییر می دهد. ولی این ژرف اندیشی بی مانند تنها یک موضوع عجیب نیست. (در این صورت نمی ارزید زیاد بر سر آن معطل شد) بلکه برنامه یک طریقت تام و تمام نیز می باشد: همان برنامه ای که ر. م. (در «ضمیمه ی جداگانه ی» «رابوچایا میسل») با این کلمات آن را بیان کرده است: آن مبارزه ای مطلوب است که در حیز امکان باشد و مبارزه ای هم که در حیز امکان است همان است که در دقیقه فعلی جریان دارد. این درست طریقت همان اپورتونیزم بیکرانی است که به طور غیرفعال خود را با جریان خود به خودی هماهنگ می سازد.

«تاکتیک- نقشه مخالف نص صریح مارکسیزم است!» این تهمتی است به مارکسیزم و عبارت است از تبدیل آن به همان کاریکاتوری که ناردنیک ها آن را در جنگ با ما در نقطه مقابل ما قرار می دادند. این همانا پائین آوردن سطح ابتکار و انرژی مجاهدین آگاه است. در صورتی که مارکسیزم برعکس با گشایش وسیع ترین دورنماها در برابر سوسیال دموکرات و واگذاری (چنان که بتوان این طور اظهار داشت) قوای مقتدری مرکب از میلیون ها و میلیون ها نفر از طبقه ی کارگر. که «به طور خود به خودی» به مبارزه بر می خیزند. در اختیار وی، به ابتکار و انرژی سوسیال دموکرات تکان عظیمی می دهد! تمام تاریخ سوسیال دموکراسی بین المللی مشحون از نقشه هانی است که گاه از طرف این و گاه از جانب آن پیشوای سیاسی طرح شده و صحت دوراندیشی و درستی نظریات سیاسی و تشکیلاتی یکی را نشان داده و کوتاه بینی و اشتباهات سیاسی دیگری را آشکار نموده است. زمانی که آلمان یکی از بزرگ ترین تحولات تاریخی یعنی تشکیل امپراتوری، گشایش رایشتاک و اعطای حق انتخابات عمومی- را می گذراند لیکنخت در زمینه ی سیاست و فعالیت سوسیال دموکراسی عموماً دارای یک نقشه و شویتسر دارای نقشه ی دیگری بود. هنگامی که قانون فوق العاده بر سر سوسیالیست های آلمان فرود آمد- موسست و هاسلمان صرفاً دعوت می کردند که باید به اعمال زور و ترور متوسل شد، آن ها یک

نقشه داشتند، و هسبرگ. شرام و (تا اندازه ای) برنشتین که به سوسیال دموکرات ها موعظه می کردند که شما با خشونت و انقلابی گری بی خردانه خود موجب و مسبب این قانون گشتید و اکنون باید با طرز رفتار نمونه وار خود سزاوار عفو شوید. نقشه دیگری و کسانی که وسائل انتشار ارگان غیرعلنی را تهیه و عملی می کردند. نقشه ی ثالثی. اکنون پس از گذشت سالیانی دراز از آن زمان، که مبارزه بر سر مسأله انتخاب خط مشی به پایان رسیده و تاریخ آخرین تصمیم خود را درباره ی به درد خور بودن خط مشی انتخاب شده اعلام داشته است. البته گفتن کلمات قصار و ژرف اندیشی درباره ی رشد وظایف حزبی که با حزب در حال رشدند چندان دشوار نیست. اما در موقع آشوب*، هنگامی که «ناقذین» و اکونومیست های روس سوسیال دمکراسی را به درجه ی تردیونیونیزم تنزل می دهند و تروریست ها هم به شدت قبول «تاکتیک- نقشه» را در حال تکرار اشتباهات سابق موعظه می نمایند، در هم چون موقعی اکتفا به این قبیل ژرف اندیشی ها به منزله ی آن است که «گواهی نامه ی فقر» خود را صادر کرده باشیم. در لحظه ای که عیب بسیاری از سوسیال دموکرات های روس همانا کمبود ابتکار و انرژی، کمبود «وسعت دامنه ی ترویج و تبلیغ و تشکیلات سیاسی**، و کمبود «نقشه های» وسیع تر فعالیت انقلابی است. - در چنین لحظه ای گفتن این که: «تاکتیک- نقشه مخالف با نص صریح مارکسیزم

* - Ein Jahr der Verwirrung (سال آشوب)- این نامی است که مرینگ به آن فصل از

کتاب «تاریخ سوسیال دموکراسی آلمان» داده است که در آن تردید و بی تصمیمی اولیه ی سوسیالیست ها در موقع انتخاب «تاکتیک- نقشه ی» متناسب با شرایط جدید، شرح داده شده است.

** - از سر مقاله ی شماره ی ۱ «ایسکرا» (رجوع شود له جلد ۴ کلیات چاپ چهارم ص

است» معنایش نه فقط آلودن مارکسیزم از لحاظ تنوری بلکه به علاوه عقب کشیدن حزب از لحاظ عملی است.

سپس «رابوچیه دلو» به ما می آموزد که- وظیفه ی سوسیال دموکرات انقلابی این است که به وسیله ی فعالیت آگاهانه خود امر تکامل عینی را فقط تسریع نماید نه این که آن را موقوف یا نقشه های سوپرکتیف را جایگزین آن سازد. «ایسکرا» همه ی این ها را در تنوری می داند. ولی اهمیت عظیمی که انصافاً مارکسیزم به کار آگاهانه ی انقلابی می دهد «ایسکرا» را، به علت داشتن نظریه ی متعصبانه درباره ی تاکتیک، در عمل به مبالغه در کاهش اهمیت عنصر ابژکتیف یا عنصر خود به خودی تکامل می کشاند» (ص ۱۸)

این هم باز یکی از بزرگ ترین ژولیده فکرهای تنوریک می باشد که شایسته ی و. و. و اخوان است. ما می خواهیم از فیلسوف خود پرسیم که: «کاهش» اهمیت تکامل عینی از طرف تنظیم کننده ی نقشه های سوپرکتیف در چه چیزی می تواند منعکس شود؟ ظاهراً در این که او این موضوع را از نظر خواهد انداخت که این تکامل عینی، فلان طبقه، قشر، گروه، فلان ملت، و یا گروهی از ملت ها و نظائر آن را به وجود می آورد یا مستحکم می سازد، نابود می کند یا تضعیف می نماید و بدین وسیله فلان یا بهمان دسته بندی بین المللی سیاسی قوا، فلان یا بهمان موقعیت احزاب انقلابی و غیره را مشروط می سازد. ولی در این صورت گناه این تنظیم کننده مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی نیست بلکه برعکس مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه است زیرا «آگاهی» او برای درک صحیح تکامل عینی کافی نیست. بنابر این، تنها همان گفت گوی درباره ی «ارزیابی اهمیت نسبی» (تکیه روی کلمه از «رابوچیه دلو» است) جریان خود به خودی و آگاهی. فقدان کامل «آگاهی» را آشکار می سازد. هرگاه آن «عناصر خود به خودی تکامل» که بر همه معلوم است به طور کلی برای شعور انسانی قابل درک باشد، در این صورت ارزیابی غلط آن ها به منزله ی «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه» خواهد بود. اما هرگاه این عناصر

برای شعور قابل درک نباشند آن گاه ما آن ها را نمی شناسیم و نمی توانیم درباره ی آن ها چیزی بگوئیم. پس ب. کریچفسکی از چه بحث می کند؟ اگر او «نقشه های سوپژکتیف» «ایسکرا» را اشتباه می داند (او آن ها را به خصوص اشتباه اعلام می دارد) در این صورت بایستی نشان می داد که این نقشه ها به کدام یک از واقعیات ابژکتیف به خصوصی بی اعتنا هستند و بعد «ایسکرا» را برای این بی اعتنائی به نقصان آگاهی و به قول خود به «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه» متهم می کرد. ولی اگر او، که از نقشه های سوپژکتیف ناراضی است. غیراز استناد به «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی» (!! دلیل دیگری ندارد، آن وقت او بدین وسیله فقط ثابت می کند که ۱) از لحاظ تنوری،- مارکسیزم را la^* a کاریف ها و میخانلیفسکی ها درک می کند که به قدر کفایت از طرف بلتوف^{۲۹} مورد استهزاء قرار گرفته اند و ۲) از لحاظ عملی- از آن «عناصر خود به خودی تکامل» که کار مارکسیست های علنی ما را به برنشتینیزم و سوسیال دموکرات های ما را به اکونومیزم کشانده است کاملاً راضی ولی از کسانی که تصمیم گرفته اند به هر نحوی شده سوسیال دموکراسی روس را از راه تکامل «خود به خودی به در برند» سخت متغیر است».

و اما آن چه که در دنبال این مطلب می آید بسیار خوشمزه است. «همان طور که افراد با وجود کلیه ی موفقیت های علوم طبیعی، با اصول آباء و اجدادی زاد و ولد خواهند کرد،- همان طور هم پیدایش نظام جدید اجتماعی در عالم با وجود کلیه ی موفقیت های علوم اجتماعی و رشد مبارزین آگاه، در آینده بیشتر نتیجه انفجارهای خود به خودی خواهد بود» (ص. ۱۹). همان طور که حکمت آباء و اجدادی می گوید: کیست که عقلش برای پس انداختن اولاد کافی نباشد؟ همان طور هم حکمت «سوسیالیست های نوین» (al a نرسیس توپوریلف^{۳۰}) می گوید که: برای شرکت

* - همانند. مترجم.

در پیدایش خود به خودی نظام جدید اجتماعی عقل همه کس می رسد. ما هم تصور می کنیم که عقل همه کس می رسد. برای چنین شرکتی کافیسست که شخص، موقعی که اکونومیزم حکم فرماست به اکونومیزم و موقعی که تروریزم پیدا شد به تروریزم تین در دهد. مثلاً «رابوچیه دلو» در بهار امسال، هنگامی که بسیار مهم بود که اشخاص را از شیفته شدن به ترور بر حذر نمود، در مقابل مسأله ای که برای وی «تازگی» داشت مبهوت ایستاده بود. ولی اکنون که شش ماه می گذرد و این موضوع دیگر اهمیت روزمره ی خود را از دست داده است «رابوچیه دلو» در آن واحد، هم این اظهار را که: «ما فکر می کنیم وظیفه ی سوسیال دموکراسی نمی تواند و نباید مخالفت با رونق گرفتن روحیه ی ترور باشد» («رابوچیه دلو» شماره ی ۱ ص- ۲۳) و هم قطع نامه ی کنگره را که می گوید: «کنگره، ترور تعرضی متوالی را بی موقع می داند» («دو کنگره» ص- ۱۸) یک جا به ما تقدیم می دارد. واقعاً که چقدر روشن و منطقی است! مخالفت نمی ورزیم- ولی بی موقع اعلام می داریم و ضمناً طوری هم اعلام می داریم که ترور غیرمتوالی و تدافعی در «قطع نامه» گنجانده نمی شود. باید اذعام نمود که چنین قطع نامه ای بسیار بی خطر و کاملاً مصون از خطا است- همان طور که شخصی که صحبت می کند برای این که چیزی نگفته باشد مصون از خطاست! برای تنظیم چنین قطع نامه ای فقط یک چیز لازم است و آن فن گام برداشتن از دنبال نهضت است. هنگامی که «ایسکرا» این موضوع را که «رابوچیه دلو» مسأله ترور را مسأله جدیدی* اعلام داشته است به استهزاء گرفت، «رابوچیه دلو» متغیرانه «ایسکرا» را متهم سخت به این که «ادعایش برای تحمیل آن طریقه ی حل مسائل تاکتیکی به سازمان حزب، که ۱۵ سال پیش از طرف گروهی از نویسندگان مهاجر داده شده، به تمام معنی برون از حد تصور است» (ص ۲۴). واقعاً هم عجب ادعائی و عجب مبالغه ای در اهمیت عنصر آگاه: حل

*- رجوع شود به جلد پنجم کلیات ص ۶- ۸. ه.ت.

پیشاپیش مسائل از لحاظ تنوری برای این که بعداً بتوان، هم سازمان، هم حزب و هم توده را به درستی آن متقاعد نمود! * چه بهتر که انسان بدیهیات را تکرار کند و بدون «تحمیل» چیزی به کسی به هر «چرخشی» خواه به طرف اکونومیزم و خواه به طرف تروریزم تابع گردد. «رابوچیه دلو» این حکمت بزرگ زندگی را حتی تعمیم هم داده و «ایسکرا» و «زاریا» را متهم می سازد به این که «برنامه ی خود را، چون روحی که بر فراز توده سحابی بی شکل جای دارد، در نقطه ی مقابل نهضت قرار می دهند» (ص ۲۹). آیا نقش سوسیال دموکراسی غیر از این است که «روحی» باشد که نه فقط بر فراز نهضت خود به خودی پرواز کند بلکه آن را به سطح «برنامه ی خود» نیز ارتقاء دهد؟ البته نقش سوسیال دموکراسی این نیست که از دنبال نهضت گام بردارد: در بهترین موارد این برای نهضت بی فایده و در بدترین موارد- بسیار و بسیار مضر است. اما «رابوچیه دلو» نه فقط از این «تاکتیک- پروسه» پیروی می کند بلکه آن را به درجه ی پرنسیپ هم می رساند به طوری که صحیح تر خواهد بود که روش او را به جای اپورتونیستی دنباله ی روی (از کلمه: دم) بنامیم. این را هم نمی شود تصدیق ننمود که کسانی که عزم راسخ دارند همیشه به عنوان دم جنبش از پی آن بروند از «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود به خودی تکامل»، برای همیشه و مطلقاً مصونند.

* * *

بدین طریق بر ما مسلم شد که اشتباه اساسی «طریقت جدید» در سوسیال دموکراسی روس عبارت از سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی و عبارت از عدم درک این موضوع است که جریان خود به خودی توده از ما سوسیال دموکرات ها آگاهی فراوانی را طلب می نماید. هر قدر که اعتلاء خود به خودی توده

* - این را هم نباید فراموش کرد که گروه «آزادی کار» موقعی که مسأله ترور را از لحاظ تنوری حل می کرد تجربه ی نهضت انقلابی گذشته را نیز تعمیم می داد.

بیشتر باشد، هر قدر که نهضت دامنه دارتر بشود، همان قدر هم لزوم آگاهی فراوان خواه در کار تنوریک، خواه در کار سیاسی و خواه در کار تشکیلاتی برای سوسیال دموکراسی با سرعت خارج از تصویری افزایش می یابد.

اعتلاء خود به خودی توده ها در روسیه با چنان سرعتی به وقوع پیوست (و کماکان به وقوع می پیوندد) که جوانان سوسیال دموکرات برای انجام این وظایف عظیم غیرآماده ماندند. این عدم آمادگی- برای همه ی ما. برای همه ی سوسیال دموکرات های روس مصیبتی است. اعتلاء توده ها متصل و پی در پی جریان و توسعه می یافت و نه فقط در آن جایی که آغاز شد متوقف نمی گردید بلکه مناطق تازه و قشرهای تازه ای از اهالی را هم فرا می گرفت (تحت تأثیر نهضت کارگری، جنب و جوش جوانان محصل و به طور کلی روشن فکران و حتی دهقانان نیز شدت یافت). ولی انقلابیون خواه در «تئوری های» خود و خواه در فعالیت خود از این غلیان عقب می مانند، و موفق نمی شدند سازمان بدون وقفه و ادامه کاری به وجود آورند که قادر باشد تمام نهضت را رهبری نماید.

در فصل اول ما محقق نمودیم که «رابوچیه دلو» اهمیت وظایف تنوریک ما را تنزل داده و «به طور خود به خودی» شعار باب شده «آزادی انتقاد» را تکرار می نماید: «آگاهی» تکرارکنندگان به این نرسید که به تضاد کامل موجوده بین خط مشی «ناقذین» اپورتونیست و انقلابیون در آلمان و روسیه پی برند.

در فصول آینده خواهیم دید که این سر فرود آوردن در مقابل جریان خود به خودی چگونه در رشته وظایف سیاسی و فعالیت سازمانی سوسیال دموکراسی انعکاس یافته است.

توضیحات

^{۲۱} - «روسکایا استارینا» مجله ی تاریخی ماهیانه ای بود که از سال ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۸ در

پتربورگ چاپ و منتشر می شد.

- ^{۲۲} - «ورقه ی کارگری سان پتربورگ» - روزنامه ای غیرعلنی بود که از طرف «اتحاد پتربورگ مبارزه در راه آزادی طبقه ی کارگر» در سال ۱۸۹۷ منتشر می شد. از این روزنامه فقط دو شماره چاپ و منتشر شد.
- ^{۲۳} - «جلسه ی خصوصی» که نئین از آن نام می برد در فاصله بین ۱۴ تا ۱۷ فوریه (مطابق تقویم جدید ۲۶ فوریه تا ۱ مارس) سال ۱۸۹۷ در پتربورگ تشکیل شد. در این جلسه ولادیمیر ایلیچ لنین، آ. آ. وانف. ک. م. کرژیژانفسکی و اعضاء دیگر «اتحاد پتربورگ مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» یعنی «پیران» که قبل از عزیمت به تبعیدگاه سیبری برای ۴ روز از زندان مرخص شده بودند و «جوانان» که پس از بازداشت لنین در دسامبر سال ۱۸۹۵ «اتحاد مبارزه» را رهبری می کردند حضور داشتند.
- ^{۲۴} - آقای و. و. نام مستعار و. پ. ورائتسف یکی از ایدئولوگ های ناردنیک های لیبرال سال های ۸۰ - ۹۰ قرن نوزدهم است.
- ^{۲۵} - منظور «اکنومیست ها» هستند.
- ^{۲۶} - شولتس - دلچ - اقتصاددان آلمانی و ایدئولوگ خرده بورژوازی. شولتس - دلچ برای این که کارگران را از مبارزه ی انقلابی علیه سرمایه داری منصرف کند. بر له تأسیس شرکت های کنوپراتیو و صندوق های تعاون و پس انداز شدیداً تبلیغ می کرد و مدعی بود که بدین طریق می توان به وضع پرولتاریا در چهار دیوار سرمایه داری بهبود بخشید و تولیدکنندگان خرده پا و پیشه وران را از خانه خرابی نجات داد.
- ^{۲۷} - اتحادیه های گیرش - دونکر - در آلمان در سال ۱۸۶۸ از طرف دو تن از لیبرال بورژواها موسوم به گیرش و دونکر تأسیس شده بود. گیرش و دونکر «هم آهنگی منافع طبقاتی» را موعظه می کردند، کارگران را از مبارزه ی انقلابی و طبقاتی منصرف می ساختند و وظایف جنبش اتحادیه ای را در چهار دیوار صندوق های تعاون متقابل و سازمان های فرهنگی و مدنی محدود می نمودند.
- ^{۲۸} - «گروه ساموآسوپاژدنیه («گروه خود آزادی») طبقه ی کارگر» سازمان کوچک و کم نفوذ اکنومیستی بود که در پایان سال ۱۸۹۸ در پتربورگ به وجود آمده بود.
- ^{۲۹} - بلتوف - نام مستعار گ. و. پلخاتف (۱۸۵۶ - ۱۹۱۸) است.

۳۰- نرسیس توپوریلِف - منظور «سرودی در هجو سوسیالیست نوین روس است» که در شماره ی یک (آوریل سال ۱۹۰۱) مجله ی «زاریا» با امضاء «نرسیس توپوریلِف» درج شده بود. در این سرود «اکنونمیست ها» و هماهنگ شدن آن ها با جنبش خود به خودی مورد استهزاء قرار گرفته بود. سراینده ی اشعار یو. ا. مارتف بود.